

مدت: ۳۰ دقیقه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

بحث در اين بود كه آيا خيار مجلس براى خود شخص اعتبارى ثابت است أم لا؟ و جوهى براى اثبات اين مطلب بيان شده. به وجه سوم رسيديم.

در وجه سوم جامعش اين است كه حالا بعد تقريباتى مختلفى دارد بيان مى شود. جامع اش اين است كه اين خيار مجلس ولو اين كه در رواياتش روى عنوان بايع رفته، «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ». اما اين در واقع يك ارفاقى است براى مالك كه بالاخره مالك اين ملك را مى خواهد از دست بدهد ديگه. خب يك فرصتى برايش باشد كه اگر توى همان مجلس اگر پشيمان شد، اگرديد كه خيلى به صلاح او نيست بتواند معامله را به هم بزند و اين ارفاق به مالك است در حقيقت. پس بنا بر اين ولو در ادله عنوان بايع و بيعان اخذ شده است اما ما مى فهميم كه اين براى ارفاق مالك است. پس بنا بر اين بايد اين خيار براى مالك ولو بايع بر آن صدق نكند، اين وجود داشته باشد. ملاك و ثبوت ...

الوجه الثالث: «ملاك ثبوت الخيار للبائع هو الإرفاق بالمالك» آن ارفاق به مالك است. به مدارا نمودن و رفق نمودن با مالك است كه اگر پشيمان شد، اگرديد به ضررش است يا به مصلحتش نيست بتواند معامله را به هم بزند و اين معامله خلاصه گردن گير او نباشد. «الذى» اين ملاكى كه اقتضاء مى كند «ثبوتها للمالك أيضاً». ثبوت آن خيار مجلس براى مالك نيست. يعنى علاوه بر اين كه براى بايع به عنوان بايع ولو مالك نباشد ثابت است براى مالك هم ثابت است ولو مالك بايع نباشد. «ولإثبات ذلك» حالا براى اثبات اين مطلب كه اين خيار براى بايع به عنوان بايع فقط نيست براى مالك هم هست دو تقريب وجود دارد.

التقريب الأول: «الإرفاق قرينة على أن لفظ «بيع» فى الروايات استعملت فى الموضوع له وغيره، أو استعملت مجازاً بالمعنى العام للاستعمال الذى يشمل المالك وغيره؛ لذلك فالروايات تشمل المالك أيضاً». تقريب اول اين است كه اين كه وجداناً ما درك مى كنيم كه اين خيار مجلس براى ارفاقى است كه شارع براى مالك در

نظر گرفته، یک ارفاق است. این باعث می‌شود که این کلمه بیعانی که در روایات خیار مجلس آمده است به یکی از دو صورت استعمال شده باشد. یا به این صورت استعمال شده که هم به نحو استعمال لفظ در اکثر معنا که البیعان یعنی چه آن که بایع است ولو مالک نباشد و چه مالکی مالک ولو بایع نباشد. به نحو اشتراک لفظی که یک لفظ را در دو معنا استعمال بکنند این جوری استعمال شده که هم از البیع هم بایع مراد است ولو این بایع مالک نباشد. یا و هم مالک مراد است ولو این مالک بایع نباشد. مثل همین شخص اعتباری که مسجد گفتیم متولی می‌رود فرش آن را می‌فروشد نمی‌گویند مسجد فروخت. ولی مسجد چیه؟ مالک است. بنابراین وقتی می‌گوید «الْبِيعَانُ بِالْخِيَارِ» یعنی بایع و مالک ولو بایع آن مالک نباشد یا مالکش بایع نباشد. این به نحو اشتراک لفظی. و یا این که نه، به نحو استعمال در یک جامع و کلی‌ای که هم فردش او است مثلاً البیعان یعنی کسی که مرتبط به این متاع است به یک نحوی مثلاً. خب مصداقش هم می‌شود بایع هم می‌شود مالک. در یک جامعی به نحو مجاز استعمال شده. می‌فرمایند که الإرفاق ...

س: حاج آقا، اشتراک لفظی...

ج: بله؟

س:؟؟ اشتراک نقضی باشد باز هم استعمال؟؟ موضوع له ...

ج: نه.

س: ...

ج: نه. عرض کردیم به نحو او یعنی نه در یک جامع. یعنی هم این به حده مراد است هم آن به حده مراد است. به این معنا. نه این که برای هر دو وضع شده. یعنی نه، هر دو در کنار هم اراده می‌شود. منتها این مستقلاً و او هم مستقلاً در کنار هم اراده بشود، به این شکل. می‌فرمایند که الإرفاق؛ این إرفاق به مالک قرینه است برای این که لفظ بیع در روایات استعمال شده در موضوع له و غیر موضوع له. بایع که خب معنای فروشنده موضوع له‌اش است. غیر موضوع له‌اش هم بایع، مالکی است که بایع نیست. پس به نحو مثل استعمال لفظ در اکثر معنا، این جا البیع استعمال شده در موضوع له خودش که به معنای همان فروشنده باشد. و غیر موضوع له خودش که به معنی مالک باشد. در عرض هم، در کنار هم در این استعمال ... مثل چی؟ مثل این که شما بگویید

«رأیت أسداً»، و مقصودتان این باشد که هم شیر در بیشه را دیدید هم آن رجل شجاع را دیدید. أسد بگویند هم معنای موضوع له‌ای‌اش را اراده کنید که شیر در بیشه است. هم معنای مجازی‌اش را اراده بکنید که رجل شجاع و این است. این جا هم بگوئیم که فرموده البیعان، از این البیعان هم اراده شده معنای خود بیع که بایع باشد. هم اراده شده مالک که بایع نباشد. هر دو در کنار هم و در عرض هم اراده شده‌اند. یعنی درحقیقت مراد متعدد است در این تقریب. او یا این که نه، این جوری بگوئیم. «أو استعملت مجازاً» یا این که آن لفظ بیع استعمال شده است به طور مجاز به معنای عامی که «للاستعمال الذی یشمل المالك و غیره». بالمعنی العام که آن معنای عام شامل مالک و غیر می‌شود. که این جا تعدد معنا دیگه نیست، یک معنا اراده شده منتها آن معنا یک معنای عامی است که دوتا مصداق دارد. دوتا مصداق. مثلاً اگر شما بیابید بگویند «رأیت أسداً»، به جای این که اسد را در معنای خودش استعمال کنید که شیر در بیشه باشد و رجل شجاع باشد بیابید بگویند که «رأیت أسداً»، أسد را استعمال کنید در چی؟ در شجاع متهور. خب الان یک معنا را مجازاً دارید استعمال می‌کنید. ولی این الشجاع المتهور دوتا مصداق دارد؛ یکی آن شیر در بیشه است، یکی هم این رجل شجاع است پس با هم فرق می‌کند دیگه. تارةً می‌گوئیم این جا بیع استعمال شده در دو معنا در عرض هم و کنار هم. یکی‌اش حقیقی است یکی‌اش مجازی است. یکی‌اش موضوع له‌ای است یکی‌اش غیر موضوع له است.

راه دوم این است که نه، اصلاً در موضوع له استعمال نشده باشد. کلاً در آن جامع استعمال شده که آن جامع دوتا مصداق دارد. بله، «أو استعملت مجازاً بالمعنی العام» این «للاستعمال» این جا به معنای اسم مفعولی مقصود است. گاهی مصدر به معنای اسم مفعولی هم می‌آید که بهتر این بود که بفرماید «للمستعمل الذی» استعمال شده مجازاً به آن معنای عام و برای مستعملی که «یشمل المالك و غیره؛ لذلك» به خاطر این دو جهت که آن ارفاق قرینه می‌شود یا بر امر اول یا بر امر دوم، «فالروایات تشمل المالك أيضاً». پس بنابراین روایات باب خیار، خیار مجلس شامل مالک هم ولو این مالک بایع نباشد می‌شود. بنابراین شخص اعتباری‌ای که گفتیم بیع به او نسبت داده نمی‌شود و مالک نمی‌شود این روایت او را هم می‌گیرد. چون مالک که هست و این روایات گفتیم مالک را هم شامل می‌شود.

مناقشته: «لا يُعد مجرد الملاك الحدسي قرينةً عرفيةً للاستعمال المذكور». جواب این است که صرف یک ملاکی که قطعی نیست، آدم حدس می‌زند که لعلّ شارع این‌که آمده است خیار مجلس را جعل کرده است می‌خواهد ارفاق به مالک بکند مطلقاً؛ مالک ولو بایع هم نباشد. این‌که یک امر قطعی مسلمی نیست یک حدسی است، یک حدس ظنی است که انسان می‌زند. این حدس ظنی نمی‌تواند قرینه‌ی مسلم و جازم باشد که ما روایات را بیابیم جوری معنا کنیم که شامل مالکی که بایع هم نیست. بشود. می‌فرماید «لا يُعد مجرد» و صرف ملاک حدسی، این شمرده نمی‌شود قرینه عرفی برای استعمال مذکور. چه استعمال به‌نحو اول چه استعمال به‌نحو دومی که گفته شد. این تقریب اول و جواب آن.

التقریب الثانی:

س: ...

ج: بله؟

س: اشکالات؟؟ وجه قبلی هم به آن وارد است. ...

ج: چرا؟

س: ...

ج: نه، آن صادق نیامدن بود. درست؟ حالا این‌جا این، نه، این می‌گوید بله. آن‌که صادق است. این‌جوری دارد می‌گوید. می‌گوید صادق نباشد، بایع صادق نباشد بر مالک. ولی در عین حال می‌گوییم «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ». این مراد است. چرا؟ به قرینه ارفاق بر مالک. چون ارفاق بر مالک است پس بنابراین این هم مراد است. هم بر بایع جعل شده خیار مجلس هم برای مالک. حالا به چه‌نحو اراده شده از البیع مالک؟ یا به‌نحو این‌که البیع استعمال در هر دو شده در عرض هم. یعنی هم در موضوع له که بایع باشد. کسی که واقعاً فروشنده است و هم کسی که مالک است و فروشنده نیست مثل مسجد. در هر دو در عرض هم استعمال شده. استعمال در موضوع له و غیر موضوع له شده. مثل این‌که گفتم بگوید «رأيت أسداً» و مقصودش هم شیر بیشه باشد هم رجل شجاع باشد. و یا به‌نحو دوم که نه، استعمال می‌کند مجازاً در یک جامعی که این و او هر دو مصداق آن جامع می‌توانند باشند. مثل این‌که گفتم وقتی می‌گوید «رأيت أسداً» مقصود او رجل شجاع، (ببخشید) مقصود

او الشجاع، المتهور، أَسَد در این استعمال بشود. وقتی در این استعمال شد خب یک مصداقش همان شیر در بیشه است. یک مصداق آن هم رجل شجاع است. که آن وقت فرقی این است که در نحوه اول لفظ استعمال شده در موضوع له و غیر موضوع له و متعدد است مستعمل فیه. اما در روش دوم فقط استعمال شده در یک معنای مجازی که آن جامع باشد و دیگره تعدد معنا هم نیست، یک معنا است. این یک معنا مصادیقی دارد.

س: ...

ج: أَسَد وضع شده برای این حیوان نه وضع شده برای الشجاع المتهور.

خب التقریب الثانی: «مع أن الروایات لا تشمل المالك بالمدلول اللفظی، ولكن یثبت له الخيار بثبوت المالك». راه دوم این است که این جوری تقریب بکنیم. بگوییم بله، روایات شامل مالکی که بایع نباشد نمی شود چون فرموده «الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ». مالکی که بایع نیست مثل مسجد متولی اش رفته این فرش مسجد را فروخته برای این که تبدیل به أحسن بکند، متولی بایع است؛ اما مسجد بایع به آن گفتیم گفته نمی شود. این درست است؛ اما می گوییم چون ما ملاک این خیار را که برای متولی هست فهمیدیم چیه که ارفاق باشد و این ارفاق در مورد مالک موجود است خب می فهمیم پس حکم در مورد مالک موجود است دیگره. مثلاً اگر فهمیدیم که مولا که فرموده «لا تشرب الخمر» علتش و ملاکش اسکار است، خب لفظ خمر فقاع را شامل نمی شود، اما ما می فهمیم که پس فقاع هم دیگر حرام است چون همان ملاکی که آنجا هست در فقاع هم هست. اینجا هم این جوری می گوییم می گوییم بیعان خیار مجلس دارند درست است این عبارت بیعان شامل مالک نمی شود، مالکی که بایع نباشد؛ اما ملاکی که آنجا هست اینجا هم وجود دارد، آن ملاک ارفاق است دیگر این ارفاق اینجا وجود دارد پس «مع أن الروایات» تقریب ثانی این است که با این که روایات شامل مال به مدلول لفظی اش نمی شود درست است «و لكن یثبت له» برای مالک خیار بخاطر ثبوت ملاک، چون ملاک خیار مجلس در مالکی که بایع نیست وجود دارد می گوییم حکمش هم هست. این هم طریق ثانی است که گفته شده است.

«مناقشته: لا دلیل علی أن الإرفاق علة ثبوت الخيار، و غاية الأمر حصول الظن بأن حكمة الخيار هي الإرفاق و الحکمة لا تُعمّم و لا تُخصّص».

جوابی که داده می شود این است که این حرف که ما بخاطر وجود ملاک حکم را تعدیه بدهیم به جای دیگر این در صورتی است که آن ملاک قطعی باشد؛ اما در جایی که یک ملاک ظنی ای وجود دارد «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» به درد نمی خورد و فوقش این است که ما احتمال بدهیم و مظنه پیدا کنیم به این که ارفاق به مالک، حکمت است ولی حکمت غیر از علت است، علت حکم دائر مدارش است ولی حکمت حکم دائر مدارش نیست نه معمم است نه مخصص ولی علت چرا، علت هم می تواند معمم باشد هم می تواند مخصص باشد. مثلاً اگر مولا به یک... مثلاً

پزشکی، به یک مریضی گفت «لا تأکل الرمان لأنه هامض» گفت انار نخور چون انار ترش است، این «لأنه هامض» که لام تعلیل دارد این هم معمم است هم مخصص است یعنی این بیمار وقتی به او گفت که انار نخور چون ترش است می‌فهمد لیمو ترش هم نباید بخورد، می‌فهمد سرکه هم نباید بخورد این معمم می‌شود. حکم را از انار تعدیه می‌دهد به لیمو ترش، تعدیه می‌دهد به سرکه، تعدیه می‌دهد به غوره، آبغوره و همین طور. از آن طرف پس این معمم است، از آن طرف مخصص است گفت «لا تأکل الرمان» خب رمان شیرین هم داریم این تعلیل «لأنه هامض» که رمان شیرین را نمی‌گیرد که. پس آنجایی که علت باشد علت مخصص و معمم می‌شود، یعنی موضوع را گسترش می‌دهد به غیر از آنی که ذکر شده، در جاهایی که آن علت در آن موجود است. آن موضوعی هم که ذکر شده اگر اقسامی دارد که آن علت شاملش نمی‌شود آن را هم تضییق می‌کند. پس «لا تأکل الرمان» یعنی «لا تأکل الرمان الهامض» نه لا تأکل الرمان مطلقاً چه هامض باشد چه شیرین باشد. این خاصیت علت است، اما حکمت این‌جوری نیست، حکم دائر مدار او نیست. مثلاً اگر فرموده که مثلاً مرئیه مطلقه باید عده نگه دارد «لئلا یختلط المیاه» باید عده نگه دارد تا نطفه مختلط نشود که معلوم بشود این نطفه مال زوج قبل است؟ مال زوج بعد است؟ این پیدا نشود. خب حالا این حکمت است، این‌جوری نیست که ما بگوییم حکمت خب پس دائر مدار آن است، حالا اگر یک خانمی مثلاً رحمش را بیرون آورده بگوییم این دیگر عده ندارد دیگر، چون اختلاط میاه که آنجا معنا ندارد. یا مثلاً فرض کنید که یک دارویی می‌گوید من خب دارویی کشف شده می‌گوید می‌خورید این دارو نمی‌گذارد که اصلاً اختلاط میاهی ایجاد بشود. خب پس بنابراین بگوییم که این‌جا عده ندارد؟ فقیه از ادله‌ی عده می‌فهمد که این از روایات آن باب وقتی فقیه ملاحظه می‌کند می‌فهمد این یک حکمت است ولی حکم دائرمدار او نیست که اگر یک جایی نبود بگوییم که پس وجوب عده هم نیست، این نیست. پس بنابراین این‌جا هم این ارفاق به مالک یک حکمت است حکم لا یدور مداره، که بگوییم اگر یک جایی هم بود باید آن حکم هم باشد، نه ممکن است یک جهات دیگر، یک شرایط دیگر هم در کنار، حکمت این‌جوری است دیگر یعنی خودش تمام العله نیست ممکن است یک چیزهای دیگر هم باید به آن ضمیمه بشود. می‌فرماید که «لا دلیل علی أن الإرفاق علة ثبوت الخيار، و غاية الأمر حصول الظن» به این‌که حکمت خیار «بأن حکمة الخيار هي الإرفاق» غایتش این است که به علیت که حتماً مظنه پیدا نمی‌کند بلکه غایة الامر حصول ظن است به این‌که حکمت خیار ارفاق است «و الحکمة لا تُعمّم و لا تُخصّص» حکمت این‌جوری نیست که موجب تعمیم و تخصیص بشود خلافاً لعله که گفتیم موجب تعمیم و تخصیص می‌شود. «و بیان آخر» به بیان دیگر مناقشه را این‌جوری بیان می‌کنند «هذه النکته لیست علة منصوصة لیمكن علی أساسها إعمال الحکم» این نکته که ارفاق بر مالک باشد این یک علتی که مورد تنصیص شارع واقع شده باشد نیست تا ممکن باشد بر اساس این علت ارفاق بر مالک باشد در جاهایی که واژه و لفظ خود شاملش نمی‌شود. چنین چیزی نیست «بل علة مستنبطة» بلکه این نکته یک علتی است که ما استنباط می‌کنیم نه این‌که در روایت ذکر شده. بله اگر شارع خودش فرموده بود که «البیعان بالخیار ارفاقاً للمالک» خب خودش ??? دارد، مثل این‌که آنجا فرموده «لا تشرب الخمر لأنه مسکر» خب آن علت مستنبطه نیست علت چی هست؟ منصوصه است، به آن اخذ

می‌شود. اما چیزی که شارع فرموده ما حدس می‌زنیم استنباط می‌کنیم، این همان است که قیاس می‌شود و شارع منع از قیاس فرموده. می‌فرمایند که «و العمل بها من القیاس المنهی عنه».

خب «و ببيان ثالث» بیان سوم این است که «إن كان المراد أن الإرفاق هو تمام ملاك الخيار، بنحو یدور معه الخيار وجوداً و عدماً، فهذا ینافی اعتبار الخصوصیات الأخری كالتفید بالثلاثة في خيار الحيوان المصرح به في أدلة الخيارات.» بیان دیگر که این‌ها بهم نزدیک است ولی خب چون فقهاء بعضی‌ها آن‌جوری بیان اول را دارند، بعضی‌ها بیان دوم را دارند، بعضی‌ها بیان سوم از این جهت این‌ها را ذکر، سه‌تا بیان را ذکر می‌کند. بیان سوم این است که تارةً شما می‌خواهید چی بگویید؟ می‌خواهید بگویید این ارفاق علت تامه است؟ و یدور مداره خيار وجوداً و عدماً؟ اگر می‌خواهید این را بگویید این منافات دارد با آنچه که ما در روایات می‌بینیم که یک جاهایی شارع یک چیزهایی اضافه کرده، مثلاً در خيار حیوان خب دیگر خیارات که همه‌اش یک‌جور است دیگر، یعنی ارفاق بر مالک است بالاخره، خب چطور در خيار حیوان فرموده ثلاثة ایام؟ یک قیدی هم اضافه کرده، چطور در بعضی خیارات فرموده مثلاً باید فوراً، پس این‌که یک جاهایی ما می‌بینیم که قید را اضافه کرده معلوم می‌شود این علت تامه نیست که یدور مداره بالحکم، ای جزء العله است. و اطمینان پیدا نمی‌کنیم که این کل العله باشد این جزء العله است. و جز العله که لا یدور مداره بالحکم. می‌فرمایند که ...

س:

ج: آن‌که علم ندارد، حرف سر این است که کسی که بایع بر آن صادق نیست فقط مالک است درست؟ می‌خواهیم ببینیم آن خيار دارد یا نه؟ بحث‌مان این است دیگر. البیعان شارع فرموده بالخيار، خب بایع نیست ولی مالک است، مثل این‌که گفتیم چی؟ مسجد مالک هست اما بایع نیست آن متولی بایع است. حالا می‌خواهیم بگوییم که علاوه بر این‌که آن متولی خيار دارد خود مسجد هم خيار دارد؟ درست؟ این می‌گفت دارد، این استدلال می‌خواست بگوید دارد، چرا؟ برای این‌که خيار برای ارفاق للمالك وضع شده، این هم که مالک است، پس بنابراین این هم دارد. جواب این است که این ارفاقاً للمالك که توی آن نصی نیامده که، شما دارید حدس می‌زنید، حدس زدن این‌جا منتها درجه‌اش چی هست؟ این است که این یک حکمت است، حکمت هم که لا یدور مداره بالحکم، این بیان اول بود. بیان دوم این بود که این مطلب که تصریح نشده به آن در روایات، گفته نشده، این علت مستنبطه است نه علت منصوصه. آن علت منصوصه است که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم یدور مداره حکم، اما علت مستنبطه که خودمان یک حدسی می‌زنیم لعلّ این‌جوری بیاید برای این است آن ملاک نیست آن همان می‌شود قیاسی که فرمودند که لیس من مذهبنا قیاس و ائمه علیهم السلام مخالفت فراوان کردند با قیاس. حالا بیان سوم چیز دیگری است که بله حکمت هم نیست فرض کن علت است، ولی آیا این علت تامه است یا جزء العله است. اگر بخواهی بگویی علت تامه است این با این نمی‌سازد که یک‌جا شارع بر این اضافه کرده، اگر بخواهی بگویی علت تامه نیست علت جزء است خب پس آن جزء العله که باعث سرایت حکم نمی‌شود که، باید آن ضمیمه‌اش هم بیاید.

می‌فرمایند «و ببيان الثالث: إن كان المراد أن الإرفاق» این ارفاق این تمام ملاک خيار است بنحوی که «یدور معه الخيار وجوداً و عدماً» بنحوی که دوران پیدا می‌کند با این ارفاق خيار وجوداً؛ اگر

این باشد خیار هم هست، این ارفاق نباشد خیار نیست اینجوری باشد «فهذا ینافی» این مطلب که بخواهید بگویید این تمام ملاک است، تمام ملاک خیار این است این منافات دارد با اعتبار خصوصیات دیگری که ما می‌بینیم در موارد خیار و وجود دارد «کالتقیید بالثلاثة فی خیار الحيوان المصرح به فی أدلة الخيارات.» مثل تقیید به سه روز در خیار حیوانی که این تقیید به سه روز تصریح به او شده در ادله‌ی خیار است. «أضف إلى ذلك أن لازم هذا الكلام ثبوت الخیار بهذا الوجه في كلّ مورد لا دليل فيه على الخیار كخيار الغبن مثلاً» علاوه بر این اضافه کنید به این تالی فاسدی که این مطلب دارد این که اگر این حرف درست باشد که ارفاق به مالک علت وضع خیار در شریعت هست شما باید در جهاتی که، در مواردی که ما دلیل لفظی و دلیل روایتی آیه‌ای بر وجود خیار نداریم به همین تمسک کنید بگویید خیار هست مثل خیار غبن، ما در خیار غبن مثلاً دلیل نداریم نه آیه داریم نه روایت داریم. شما آنجا باید بیابید بگویید که چی؟ بگویید که چون ارفاق مالک علت تامه‌ای برای خیار است پس در خیار غبن وجود دارد و حال این که شما به این تمسک نمی‌کنید نمی‌گویید این حرف را، شما به لا ضرر آنجا تمسک می‌کنید یا بشرط ارتکازی تمسک می‌کنید. می‌فرمایند که «أضف إلى ذلك أن لازم هذا الكلام ثبوت الخیار بهذا الوجه» در هر موردی که دلیل در آن مورد بر خیار مانند خیار غبن مثلاً نباشد. «و الحال» این که مستدل التزام به این قول ندارد «و إن كان المراد» اگر مراد شما این نیست که این علت تامه است و تمام العله و تمام الملاک است بلکه مرادتان این است که ارفاق جزء علت است، جزء علت ملاک یا شرط ملاک است، اگر این است «فلا يثبت المدعى» یا «فلا يثبت المدعى» چرا؟ «لإمكان مدخلية خصوصية البائع في ثبوت الخیار.» شاید عنوان بایع بودن این هم دخیل است، یعنی هم ارفاق باشد و هم مالک باشد، ببخشید هم ارفاق باشد و هم بایع باشد این لازم است شاید اینجوری باشد. بنابراین با این بیان نمی‌شود. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.